

مقدم در آب روان و میوه پند
 اسع الاول به آب پند
 اسع الثانی در در و در حوان
 اسع الثالث در در و در حوان
 اسع الرابع در در و در حوان

مقدم در آب روان و میوه پند
 اسع الاول به آب پند اسع الثانی در در و در حوان
 اسع الثالث در در و در حوان اسع الرابع در در و در حوان
 اسع الخامس در در و در حوان اسع السادس در در و در حوان
 اسع السابع در در و در حوان اسع الثامن در در و در حوان
 اسع التاسع در در و در حوان اسع العاشر در در و در حوان

و القیح در لایته در شمشیر پند
 و القیح در لایته در شمشیر پند

بازدید شد
 ۱۳۸۲

۹۲۱۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: خوف و رجا
 مؤلف: شمس الصفا
 موضوع: تاریخ

۱۵۴۶۳
 ۱۱۹۳۵

شماره ثبت کتاب

خطی - فهرست شده
 ۹۲۱۴





بدا کتاب خوف الرجاء من كلام ملا معظف احمد الله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بنام آنکه نامش هرگز نیست / شایش جوهر تیغ زبانت
 ز نور دل چراغ جان فرزند / دل جانرا براس عقل گردان
 ز نور راه روشن گشت / بهره شد براس بنیم چیده
 ز بانرا بس برای کارزاری / بگرد که با بلفظ فرس نازی
 از آن الفاظ باید کام خورا / رساند برتر تا نام خود رسا
 بر حکمش بر از ملک قدم زد / قلم بر لوح نقش بر رقم زد
 چه نقش آب جودان در کفید / به آب رحمت حق بر آورید
 یکام خویش جیس را با رست / بعکس او خویش مراة بر جودت
 بدون از برد آور آن نعمت / از دار است کلد از عدم مزل

بنفیر

۹۰۲۷

خطی فهرست ۱۴

بنفیر بر شبر بتود ز خوار / زینت خشن ره که دید کلدرا
 بکوی پایه را عزة فرودش / عکس یک بقا دند در سجودش
 ز جوید مودتش مراة حق شد / با مودت خود شکر بر سر
 از آن عودة جدا شد شکل دیو / بهم دیگر شدند نام فرود
 تران کردند در یک برج بهم / بودت در کشتن در خرم
 دزبنتان فرود شد شکل سپید / چهار پر شدند از آن اشک شیدا
 بدورت یک بمعنی شد همایون / چهار از منش یک دستار
 صد بیت چهار الف از مقدر / جدا کردش از آنها شد مظهر
 نخستش بود آدم مرانم / گرفت از باده الف بسی کام
 محمد معطف ختم نپین / از شد مزین کشور دین
 مران نرا بی خند انبیا نام / جدا بر یک گردانند در کرم

طرح

ره دورید بگزید همچون • بویا هر یکی خورشید کرده
 نخستینان عترتی شد • بتیغش کفر دین از هم جدا شد
 محمد مهد صاحب زمان هم • بود ختم امامان در عالم
 زایشش در اسرار بر • بویا خرد دین گشت بر پا
 بنای عشق ازین گشت علم • شدند از عاشقی معشوق عالم

اغاز درستان این کتاب

تمنای جور از اجداد • ز فطر التفاة لامکانی
 چنین خواش نمود آن دکان • ز الفت از امانت بندگام ترا
 که بر شکر طلب مکن که بشد • ما و را عابد ز اهد چه بشد
 سزای عبادان ز اهدان • جزای فاسقان چرخان چیست
 برای بخت آن معبود یکتا • بنای شوخ شکنی ساخت بر پا

کتابچه

کتابچه را که نامش هست قرآن • در دو عدد وعید بند بر کن
 فرستادش با حمدش لولالت • کل کلدار باغ ما خلقت
 که تا دانند اهل کسرت قرآن • رضای شاه ابدان عشق بازان
 چه باشد امر نهرا وجه باشد • مرا از بنده مخلص چه باشد
 جدا کردند زهم ابرار نجی تر • بر حجت که بلوغ کلمه ادا
 کجا باشد مقام اهل ابرار • بگیرد در کجای جو قوم تجار
 ملاحظه مازی آمد در استانش • عرب بنده بیخواب بر استانش
 بیتی آید سر خوش لفظ مازی • ازین رویا عجب کرد بر داری
 عوام نریک فرس دهند اگر ار • نذارند بهره ز این لفظ ابدار
 چه از ایشان بهره بدینست • نمیدانند مطلوب نداد بیت
 من پیو ده میران مفضل • بزیر بار عصیان رفقه اندر

کرده رسم عالم نام من شد
 ز عیبان تیغ بچمد کام من شد
 مگر بتم بعد امتد وارک
 بعفو بچساب کرد کاری
 بر آنچه بر عوامان شد ضرورت
 از آن گذر چیم زنگ صورت
 شکیلی ناری در جلوه آرم
 عوامان را بر احوی بپا زرم
 مگر کاهی از تن خیر مند
 نمایدم بکدی بارش زان
 چه من زین دیر کردم سستی
 گذارم با کار اینرا بدینا
 خدا داد غرض بر شهرتم نیست
 هم او داند مراد من از صحبت
 رساند زین وسیله بر مرادم
 نماید زین غم ببارش دم
 کنم در بجا این خرم ابر
 بروج احمد محتا صلوات

در بیان حساب آیتهای قرآن

بدان از خوشه چین خرمن عشق
 بدار القبه از دست امن عشق
 کند

کند عشقت دل پر مرده زنده
 کند عشقت بدوست خویش بند
 نذر عشق اگر سوزی نذاری
 بمیدام طریق جره پاری
 بود بار اعانت عشق میدانی
 که حق در حرمان تو کرد پنهان
 شو عاقل ز عشق البته ایام
 کند عشقت ز غاب جهل میدار
 بود سر چشمه عشق تو قدر آن
 در دوشم هزاران عکس نهان
 که هر یک یوسفی در شهر خرابی
 ز لجاجتش بجزگان خاک روی
 نخستین زان ابایش سر اسر
 از آن آیات بچو مهر خوار
 هزاران آیه امر است بفرمان
 هزاران نذر باشد بند میدار
 هزاران وعده دیدار عید است
 هزاران تقهات بگردید است
 هزاران بوج پاک مطلق شد
 بیع شام صدز انعام عاشد
 بنصوح کتبتا گذشته
 خلاصه و وفیه بر نور گشته

چشم ختم آیات قرآن • مفصل شرح اون نرم نمایان

در بیان امرهای خدا بندگان

بود امر خدای مستوفان	بطلبان علم با بندگان
نماز روزه حج زکاة است	جهاد در محراب مسکینان بر است
شمارم که بطول انجام این روز	بان بجز از آن سازم پیماز
نخستین همه میدان نماز است	که آن معراج اهل عشق با رست
چهارم سختی ثوب بدن را	زلالیش کن اول پاک تن را
دومی ساز با آب و ریحا	ز خوف حق بود انهم چکیده
نخن بجا ده توبه بان سان	قبول افتد بمعبود جهان بان
اذا ان مؤتة قبل ان مؤتة	بخوان از نمازها شریک تو
اقامه کوب پس از تکبیر احرام	حضور دل نمازندم سرانجام

قرائت

قرائت کن خوف با خشوعی	پس آنکه ده قدر سروده رکوعی
بین معنی بنه کردن کشتی را	ز خود این خوی خلق آتش را
سجود کن بجز پرست کردن	زبان فامور حکمش کا و مدیحه
نشسته با زبان تقدیر با دل	بالکان کن عمل طیر این منازل
پس از آن شدر آن بر ملک شیم	برون بد عفو حق کن از دینیم
نماز را بدین که نمایی	بنزد اهل عرفان پارس نمایی
دیگر از امر باشد روزه دار	نه هم چون عاده هر روزه دار
اول باید که چشم از خلق بپوش	ز بر کفایت ز با نزاره نموش
سیم گوشت ز از بد نکه دار	چهارم دل بدست نفس مکن دار
شکم را هم میفکن آب نمایی	بود این روزه روزه تا بدی
باین روزه گیر که تو ایجت	ترا حرام که خوانند اهل عرفان

دیگر از امر محسوس است زکوة است
 دیگر از امر محسوس است زکوة است
 توره یک سید هی در راه پهن
 در صدق بر تو بگردد بش عمنون
 پس بدین یک کرم دل دار ایشا
 دهن از نقد بر امتیواران
 فدا بد حق با موافق کی بیخ
 ز مای کوندر در غصه ریخ
 دیگر از امر باش حق یقین دان
 اشاره بر زیادت بشد ایان
 محنت از همه اگر احرام بند
 چه کل در بوستان درغ خندی
 قدم بر شخته تن ساز اشکار
 طواف کعبه دل کن بیکبار
 دیگر از امر میباشد جهادت
 جهاد بر نفس خود مبارک
 سوار سب تو به شو چه مردان
 ز خوف حق بکف شمشیر بر آن
 بمیدان رضای نهی جولان
 سر از نفس لعین افکن بمیدان
 در آن میدان تر باشد میدی
 درین میدان اگر مرد شهیدی
 در آن میدان تر باشد میدی
 دیگر از

دیگر از امره کاندانی
 بگویم سر بر انهم بدانی
 تصدق کن باهل بنو اهل
 نترسم کن بجای متبلا یان
 بزین حدت بود از خرمستان
 شفقت بجزیرستان
 یتیمانرا نوازش کن نوازش
 نما یا خلق حق البره نوازش
 بدست آوردل از دوه کینان
 بشو هم محبت شهبان شنان
 چراغی بر افغان را بر افروز
 چه پروانه طریق الفت آموز
 ز عیب جان مکن تقصیر حالت
 ترقم ساز تا بند زوالت
 پیل مسجد و حمام فائق ساز
 برای آخرت کنی سپانداز
 هر آنچه به خود خواهی درین راه
 بجزاه البته اورا نیزه لغیر
 نوافع پیش تر کن گریه توانیا
 که این دو میرود بر آب آینه
 از سبکین دست ظالم ساز کوباه
 بخلق اهل عالم شو نگو نه

بستانی که در در زده فان • بجز با میهن البسه ایجان
 بشورده بکن گوش کفن کن • بچه یوزنیار و تو زن کن
 ترا ز بهر ~~کند~~ دیدم • بقدرت جامه الفت بریدند
 بکن طاعت بنه ما تا دنیا • باب دیده کن فانی زبانی
 باه نیم شب ذکر سحر کاه • بکن راه دراز خویش کوتاه
 چه دنیا را و فانی نیست کس • بردارش من در دل بچه کس
 بکن توبه نفع اما ز عیان • که از تو کبریزد فعل شیطان
 لباس زهر را بر تن به پوشان • بنیران قناعت تن بچوشتان
 توکل را بدست خود ادا کن • پس آنکه در در راه رفاه کن
 بقره شرف و در کج حیرت • صد فراموش بر از در حیرت
 چه از الفت بردیت باز شد • به کینه عشق اندازی تو بسته

چه آید

چه آیدش همد عشق با غوش • نماید جز خدا بندش فراموش
 در اندم بنده محسن نباشی • نزار نقص در صورت تمامی
 سوی آدم به پستی آغوش • بیا به از ~~ش~~ مدتی ملک
 بود اهل جهنم سگ هر مردا • بر آن مرد از جهنم کلسا
 برای لغمه با هم میبکند • نه پستی کور و شل کند و نکند
 بشود اهل صفا البسه یکسو • به سگ هم صحبتی باشد نه نیکو
 چه دانست از امر این چند کس • بر مردانه آنها را بی آر
 بگویم نه را هم تا بدانی • نباید کرد از آن تا ندانی

در بیان سهرت خدا بیجا

بود سهرت در بی زوالی • بطلا بان این کسر عاری
 از شرب خمر و اکل لحم حشری • قمار غمزه تا ایم و نیر

نگین کردن غیبت نمودن • بستن خلق چشمت را کشودن
 مکن بخل حد ظلم تو • مده دشنا بر اعدا و ادنا
 دل دست زبان خود نگر • بیمار گش شود البته سز بار
 مکن چاهی بر خلق ایجان • که خود خواهی فتاد البته در آن
 دل کس از خود هرگز میازار • چه سر خواهر سلامت سر نگه دار
 ربا را ترک کن اگر در زمین • مکن کس را مایل مگر تکلیفین
 مکن بر سر مردم را بگشایش • میاد در از سلطان پیش او باش
 بعیب کسی مشا رحمت بنما • بعیب خلقی که البته سر و پا
 سوزان هم از شمع آن مردم • زن نیش بکس مانند کز دم
 زن ناخن بزخم نریزیش • مشد بر هم زن چرک پریش
 حذر کن آه سود پندایان • بیندیش از بزار مبتلایان

رو کینه

رو کینه خود از قتل بگذر • مشو صورت پرست فخر رز
 بر بجان مادر و باب برادر • نه خواهی نمیت زنها هیچ بدتر
 ز خود هم بهر کز میازار • مشو جوت ظالمان مردم آزار
 مپوس البته رو بر پنمازان • مشد هم محبت آن نایمندان
 مکن الفت با ممل حکم بازار • مکن زن از زمان پنمازان
 مپوشان حق که انهم نیت نیکو • مده ناحق گواهی بر سر تو
 جز سو کند بنا حق تا تو ای • مشو مقدر بر مهر جوانی
 مننه دل بر ابروی مده کجا • که هر زنده شود البته نای
 مننه دل در غم عشق حجازی • که بشد مایه آن عمر بازی
 زنا را ترک کن از منزه پنجه • مکن بر خورش میزان تقوی
 مکن فسق و جور فعل شیطان • پیشمان شر ازین گفتار گوی

مکذوب بر سر تا میدرخی • که کافک دشمن حقیقت دانی
 مکن رز در مزن اموال تجار • که کرد بر عذاب حق سزاوار
 شد مانع بچیز اهل حسان • بهل رز در رسد بر مستحقان
 بینگن جزیشرا اندر هکت • مشو فاین با موال شرکت
 مکن یکیم ملازما اندر خاک پنهان • که ماند سالها در دایره ران
 شد سوی نماز نظام مستی • مکن سراف وقت تنگ دستی
 بهم نه ریکه رزنا محرم ارجان • شود فعلی بجان جمله خلقان
 سه مخلصت بخلقان خنده کنم • مکن هم خود پسندی نوحه کن هم
 شد هدرت پرست الته ابروان • بر تش کن بخلقان جهان بان
 بکن ترک طمع میراث کم جو • محوز بیج عرف کان نیست بیلگو
 کسیر که عقل کرد بدست این • بدند اینها مکن ارباب شیرین

زیرک

ز دیدن گور از گوشت بشو کر • ز بانزالا کن خواهر اگر سر
 هر انکس این اعانت نگردد • لای بنده کی بر صبح آفرشت
 بهر دو در دادر سر فرزای • رخن بنید فردا سر فرزای
 معاش آفرت بشد کلستان • بود حورش در آن نسیخ شستنان
 ز آب سپیل حوض کوثر • کشد مردم ز شادی جبر و بر

در بیان خلقت آدمی

چه امر نهر در شریقیین دان • عمل باشد تر شمع شبتان
 نور رسیدن یقین منزل چهار • ازین ره هر که پناه کند راست
 یکی صلیب بیک هم ما در • یکی دنیا که باشد خان نشین در
 چهارم آخرت باشد یقین دان • در ابی انکار است ستر پنهان
 خدا انسان رحمت آفرید • ندید که چیزی تایش بر کزیده

کباب نوره جفتش بندد • بادله زرش خورسند زرد
 شود چون اندین دنیا پاست • شود یکبار در جام امل است
 خور چون لقمه با چرب شیرین • شود در غازی با قدر نمکین
 چه اندر غازی سیران نماید • هر که بخورد دارد میانها پید
 کند بر کوزه انقا طیران • نماید چون تمام کسیران
 شود چون مضم اندر که فزان • بسوی جاسیه آیدش بان
 در این منقلب که ره اولی • کجون کردد با مرضی تعالی
 غلیظ تیره آن بر جاست • از آن بهتر که بد با جان مان
 در این بهتر بدل کرد سزاوار • وزان بهتر بر که کرد رفتار
 بگر بر پیش هم راه گیرد • به تلخی تخمیش آرام گیرد
 چه مانند شکر بکلی را اندرین • ز راه دافعه ریزد بد نیاید
 بد آنکه

پس آنکه خون منی کرد ز زنده • با مرفاق به مثل صورت
 چه با زن جمع کرد در این • منی از صلب بر دم آید گران
 چه آب مرد زن کردند وصل • بهم دیگر شود مقصود حاصل
 زخمی اکل انکس که کربک • فرشته در هم زن را باید
 کند در آنها تخمیر زرد • بنطفه بکشد تصدیر سازد
 خوراکش خون حیض مادی • به وزش خون او اندر میان است
 نکودارش بود آن خون در • بود کین با دسر ما و کرها
 ندارد بول غایب هم ندارد • که نشش ماه اندر این میگذرد
 در سودا و صفرا بنم خون • در آید تا کسها از وضع چون
 بپوش آید ز آنها یک بجاری • بد بد آید شود بر جسم جاری
 در اندم است ناشد در جود • کند آنکه سوزند بکسیران

در اندم روح نفسا نیش خوانند • کیشا گو که این معنی بداند
 چه بر سر روح آید بیا لا بگیرد بر عکسش سر و پا
 در اندم روح انش نیش خوانند • کیشا گو که این الفاظ خوانند
 طبعیت هم در او بند مشهور بر عقلی شود بر دیدگان نور
 چه داند خویش را دان و بینا • پس از نه ماه با صحت بدانا
 ملک گوید با و در شورش جهان قدم نه بر سطح دار دنیا
 چه طفل این نکته را از وی ^{گردد} • بندار در هر رفتن هوش
 با و گوید که از جم رفت ازین جا که باشد روزیم این جا مهتبا
 با و گوید ملک از طفل با درن • بود ز بی نگه ترها داره دان
 ز بهرت طوعها پیکر رفته • فراوان شد مهتبا در زمانه
 درین جا ظلمت لیلی است روشن • در اینی وقت ایست گلشن

تو پیرون

تو پیرون روح کن بسیار همکار • سخن بشنو که خواهد گشت خوشکار
 با و گوید که اهرم رفت پیرون اگر ریزند بر اینی مرا خون
 فرشته حاضر آید گوید بر حقی • تو دانی چاره هر کار از شیئی
 ندانی آید از خدای سبحون سازد برش ^{بسی} با و درن
 چه سازد سرنگون ان طفل بازور • فرود آید با بر حقی معبود
 چه طفل آید فرود از رحم ملوک • به پند جمله که اسباب بگیر
 با و گوید ملک از بنده حقی • سلامت میرساند حقی مطلق
 چنین گوید ترا دارا افلاک • بدینا آیدستی این چنین کت
 چنان بنما بدینا زنده ^{بشد} • که پاک آید بر زمین دار فانی
 بگوید طفل از آن گفتار انام • چنان گوید با و چشم پر نم
 درین دنیا پر آفتاب خوشی • فراوان ازند و اسباب بسیار

چنین نقی که من از خورشیدم • چنین شیطان که باشد هم فریغ
 خوراک و خواب شهوة یا درم • غضب بخل حسد هم هم سرم شد
 پیالاسید را عامم بعضیان • فریبم داد خواهد مگر شیطان
 چگونه پاک آید بیک من • بود خک و ع ل م بر سر من
 ابار در سنا بار عصیان • برة آیم یقین در دار و دران
 مگر لطف تو باشد کار سازم • بشیطان دین ایمان در بنام
 چه نوزند شبر از استمان عاقل • بگوید بنیت خیر زان نکوتر
 چه دندان آورد بپس خود زان • بگوید بنیت زین به چیز در لاف
 خورد چون میوه را چگونه کنی • هر آنچه هست در عالم نموده
 بگوید بهتر از اینها چه باشد • جهان بسیار جای نیک باشد
 چه خواهد زن ز در نزد نزدیک • و شیطان ظاهر رخ نماید

ز یکوش

ز یکوش فریغ فک شیطان • شدند مفرد چند ایام هر دن
 کند عقبا بیکباره فراموش • بگیرد زال دنیا را در آغوش
 نه از مرگش بپا و آید نه از کور • ز معصیت شود چشم دلش کور
 نه دروغ را بپا و آید نه دروغ • شود دنیا پرست لاهران

در بیان اوصاف آدمیان

بود انسان رفیر ز در خفا • که اهل نفاذ اول از این
 ترتیب همیشه شد یقین زان • بیم زان اهل تحقیق است
 بود اهل تقاضا آن اهل بیدین • که میباشند ز احو آن شیاطین
 باین مغز که نه کام خلدت • نماید چون بگفت خوشتر غت
 چه بسم الهه نکوید اول کار • شیاطین دست یا بد بس
 نماید پیش دستی جفت کرد • بان لکن باو هم خفت کرد

ازان هر هوشی گردد هویدا • چنین صورت ازین آیام پیدا
 بصورت آدم اقا طفل شیطان • کند ایام طلب از اخلق
 بچکین دایمی مانند کرم • عبت نیشی ندر جهان مردم
 بود روش بد دنیا تا که امشد • ز غفلت روز شب مغرور شد
 نزارند طاعتی جز مویقت کار • از ایش این حق و تقاست پیرا
 چه از خم تحریرست نسل ایشان • بدور دهر باشد چون کبششان
 ز راه حق شرنذ بکار کی دور • براه دیوهان کردند مسرور
 بود اهل تربیت مردمان • میانه در سراسر امهاتان
 کهر طاعت کهن عیان نمایند • کهر شیطان کهر رحمان نمایند
 کهر دشمن کس که دوست دارند • کهر حرم کهر امید دارند
 کهر روش ن بود بردار دنیا • کهر آرند در اسرار عقبا

مقید

مقید مجله در امتد پیمند • ز مزخ خایف دل در نغمند
 زورط پید ضد ظاهر شد چون • ازین روح حالت ن باشد ^{کهن}
 شند تعریف • دیگر کجوت قدم اهل تحقیق • بایش داده حق از لطف ^{نیت}
 کذا آمد غیب نیکی بر خور • رساند خبر بر محذوق خالق
 نباشد رویتان هرگز بدینا • همیشه روش ن باشد بقبا
 بجز طاعت دیگر کاری ندرند • عبادت را بغایت دوست دارند
 خدازیشان رخاایشان زوقم • سرافرازند ایام در عالم
 یقین میدان عباد مخلصند • بقرآن وصف ایشان معجزند
 ازین سه قوم دنیا را بود جان • ازین سه روح زنده خلق و روان
 چه اینها بدانست خود غنم • کتم شادت بچندین راز نام
 شود روشن بتداین راه تا • شد بر ذرات رب خوش ^{دید}

چو با قرب در درگاه عالی • نداری بعد ازین دیگر بلا

در بیان مردن آدمی زارد

بدان از نور چشم خورده پنجم • ز بهر کله زباغ وصل جنیم
 بدون حق با مردم سوی همت • کنمش ز غم روزی همت
 مشو مورخ ایام دنیا • با هر رفت خواهی تو از دنیا
 همیشه زندگی مافی درین باغ • بکن فکر بر لاله کن بگرد باغ
 شتاب رفت کل نترس چون رفت • چمن زنت بسی صاحب چمن رفت
 بدر رفت برادر رفت مادر • بر رفت سخنانده خای خود مادر
 توام خواهر شدن دنیا از آن • ازین دنیا دل جان پریشان
 بندهش از زمان آفرینت • که ناکه حرکت کرد در هم فرینت
 حیا از بردن چشمش کنش بند • در اندم راز پنهانست نمائند

سرد پایت

سرد پایت را با نوب فرزند • دل جان نشت از در دسوزد

بدست راست پنهی بگر چند • تمامی صریح البهها شد خند

بگو بد این جوانرا ما بد دنیا • بطاعت زنده مسند بدیم شهما

بنودی غیر نیکی کار باش • بجان با نیم بکسر سستد ارش

بر پیش سر خست بار شکر • کنمش از غم این دهر آرزو

بدست چپ پنهی صورت چند • همه بر شکل بد همت نرومند

کننده از غصه مردم نگاه • به پنهی روز خود را در استیفا

بگو بد این جوانرا ما بعضیان • همیشه دیده ایم در داروران

بنود بر صبر کاش بد دنیا • بدوزخ سپر پیش زود حالا

به پنهی ما بعضی روح است بر او • ازان دیدن تو بکبار مفضل

ز تپ دیدونه با سر کز نیرت • شود پاره غم جان عزیزت

بکفای بیس جانی از کف بجای ○ بدارت نزدت از سفر و کردار
 در آن دم تشنه ناکی آورد از تو ○ ز دل صبر قرارت میشود
 بکوی ده بمن این جام آبت ○ بندش تا دهنم از تو آبت
 بگورده بمن ایمان بهایش ○ بناید کرد خواهش بر مهرش
 نکم مدارش خدایت اندرین ○ که ایمانت سزا زدیدی با
 نماید تقصیر او صحت باطن ○ بفریادت رسد جز صحتی بجان
 عذاب از آن با نرا ندیدی ○ مگر لطفی ز نام او شنیدی
 بد آجا چون در خست سز ز غارت ○ بغایت پر قوتی شخ ز سار است
 که در بطن تو کمر بدست بوند ○ بهم بر بافته بندش ای بند
 کشند از ابرون از حلققت ○ به پهن حالت چه باشد اندران
 زهول جان ز زن جوی تو ○ بگوید جز تو ز م اختیاری
 پر کوبد

پس که بد چه زن بهم نگیرد ○ الهی زودتر ایست بمسیر بد
 بگوید به خست داد بشود ○ مرا مردر کننده خات بر سر
 شدند خورین بمیراث تو ○ شد قروم از نهها آدین زاد
 خطاب آنکه سر حالت نمیش ○ بده زین محنتم ایندم به
 بگوید خرم کفین زفتت از من ○ مکن زان پس اینم دان تو
 دوقن آید پس از آنست بر ○ بجز بر هر یکی خورشید خواور
 یکی باشد خدیگ بی درت ○ بیالین تو آید ز نای خند
 بگویند که تر است میل دنیا ○ گذاریمت بکس خورشید حالا
 اگر باشی تو زنی ز کوی ○ رخ زردت باشک خون
 بگویند مهر فرزند که دارم ○ بر آنچه من ایش ترا گذارم
 مراد نی بودنی ○ بدیدم ز تو بسی من کارم

نواهم رفت پس من ز دنیا ○ بنخواهم شراب حور عقبا
 ز لایبتری رسد بر تو صدای ○ به پنهانی جز شراب در پیوایتی
 ز نند انجمله حالت را بر آتش ○ بیفتی اندر اندم در کش کش
 مکان فرخت اندم نمیند ○ برو بر باب زحمت را کش بند
 محمد با علی کردند ○ بگویند از شکر دیده ز خاک
 بجزایت هم به پنهان ○ بدوزخ باشد انجام ماوی
 نهان از دیده رت کردند ○ شوی اندم بغایت دل پرین
 چنان پنهانی عذاب جان ○ امان الله چه گویم در چه کاری
 اگر باشی یقین از اهدا ○ بگوی در رسول حتی جبار
 بدوزندان من در دار دنیا ○ بیاید رفق من سوی عقبا
 ز حق میخورستم این روز ○ که فره هم خون که نشستن



رسد

رسد از لاکتف بر تو ندای ○ شوی خرم ز قیض کبریا
 مکان جنت بر تو نمایند ○ برویت باب رحمت را کش بند
 با شکیبایی ایچنان جان ○ که برین بدو کل خوشتر است
 محمد با علی کردند ○ بگویند که از سلطان خوان
 بود جایت میان سفران ○ بگویند شوق با زین
 پس اندم عفتت رخ ○ زمانی جان که از صحبت
 چه جان زنده با نرا زنده ○ بگردانید که کرد در تنگ نای
 برادر جان شیدی حال ○ چه زحمتهاست اندر جان
 بکن کار بدینا بر سر ○ دهر جان در از نعت پستان
 دیده دلها بشیطان تا ○ فریبید که بدیت ابر ما جند
 ز عقبا گسار و سوی دنیا ○ بدو یکسر تمامی حرف آنها

تو

بود این قول شیطان ایضا **○** مگو اینرا میفکن من در آرز
در بیان سوال تکمیل
 چه در آنست تو صدی کندن جان **○** بدان احوال کورت اگر بکنند
 چه بر کوزه گذارند جسم لاغر شود جانست به پیش جسم حاضر
 بگو مانند او این مرد **○** به پنجم بر سرش خوانند چه آورد
 بمانند تا کنندش خاک در کور نمایندش بزر خاک مستور
 چه مردم باز کردند او بمانند **○** کندند سپر تا او را بهمانند
 در بر جسم خود اندم **○** باور که شاید کردش بر در دچا
 چه جان اندر جدا بکنند **○** که تا زان فانه ظلمت کمرزد
 پس آنکه ایچون در غمش شود سکن را بدغم چرخش
 بوی سوز کند گوید که در دست **○** در اینجی ریزدت از هم جا پست

به کانه

پس آنکه در ملک بینی خردن **○** کف هر چه بدیک از قهر خون
 به پرسد کیت بت هم است **○** کدا این دین بدینا شد قبولت
 امانت کیت بر کوتا بدانم **○** اگر دامن ترا از غم ده غم
 در بنی احمد جید در هم رسد **○** بخود خوار خود را بمانند
 نذار ایچنان شایان **○** که دایم موش خوار مابند
 بهر کاری بجا سازنداری **○** بجا آرند رسم **○** ستوداری
 محمد گویدت کورت من حق **○** خدای که بود معبود مطلق
 چه کوشی خالق پروردگار **○** رجم راجم امر کار بست
 که گویدت کور سولم **○** بود اسلام دین از در قبولم
 چه گویدت سول من محمد **○** از درینم بود دایم خلد
 دیگر خبر بگویند آن **○** که گویدت امانت است جید

بیت

شودش دان ز تو آن سره ○ کشیند بر تو از فرس بکدر
 ز اعراض نکوبد بهم نشینی ○ به نیکویی چه حوران نازینی
 که باشد تا بحشر هم قرینت ○ بشه با بود او اسلم نشینت
 کینزان با هزاران اختر ○ نمایند بر سر ایشان درعت
 پس انداز مثالی جسم دیگر ○ بجز دینی درخشان منور
 اگر خواهی بهر جا چون زنج ○ جاپا بدیت پینت کیر دارا
 شود روحانی از روح کرامت ○ به است شد مهبایک مقامی
 که ناش دان یقینی وادی ○ در انجی خوشنت دایم مقامت
 نه خورد و خوابت اندوه نام ○ ترا باشد و دلش در حرم
 شری هم صحبت رود فانیان ○ همیشه دهان از فیض چون
 نکتی که مرا حیدر است ○ نه زهره هر نفس نمیند است

شوند ایشان ز تو بید بکدر ○ کشیند بر تو از فرخ بکی در
 ز اعراض چه قیحت ام نشینی ○ بید شکلی چه او کسر بینی
 بود تا روز محشر باور تو ○ شود زان خدی عالم بوسر تو
 ز بوی نفرت یاری که در ○ نه بینی بیکزه از ستکاری
 بر نعت سوی بر رخ با دل ○ بعد اند و پهاشی گرفتار
 به بینی جاسور در ناره زنج ○ چستی جانی غمی مردم نه بر زنج
 سموم درخت محمود سازد ○ غدا ب همرة مفوم سازد
 باین ایهات تا تا قیامت ○ کش دایم تو تغذیب ندمت
 هم کور خدایا بار دیگر ○ بد نیایم بر ندر حسی داور
 نمایم طاعت و احسان سپا ○ بوی آید نسا از حقی جبار
 نباشد این سخن را اهل فرعی ○ نمیداریم ما این قول مرعی

چرا باید گنهار تو را بچنان شوی زلف ز در آفرینش
بشماندندار و سود اندم **بگفتم فهم کن و الله اعلم**

در بیان خراب شدن دنیا

بنوار جان پدرا از خواب بیدار **بیا این سر چه مسان شد ننگند**
ازین مستی نخواهد در **زور کس کسب از رحمت**
کسیرا بشاید در کس در پیش **پا این نوش باشد بعد ریش**
بدینا دل منزه چیزی نماند **بنم دهها امش را حرارند**
بیشان دامن از این خاک **زاین باز زینتی کفر فزانی**
چو دانستی عذاب دادن جان **حدیث کور شوم بر تو طمان**
بدان دنیا که چون تو مکر دارد **بکس جان خود او هم سپارد**
چو دنیا را ابد رخ مینماید **بوضع دیگر صورت کن یاد**

چو دنیا

چو دنیا را سرا آید زنده بگشا **بودی نایه در آید آبد اینا**
زمانه رونق دیگر بزیرد **بکی زاید صدی از دور مورد**
نماند هیچکس رخ سوی دنیا **بهر کمر دند مراد ان شهابین**
شود عالم عمده بر دیده که نوزاد **نماند قدر دین دل بیکجا**
فزا بد منتق شرب و ظلم طقیان **ز همان رحمان شود اظهار عذاب**
بختم آید خدار لا یراع **بجوش آید چه بهر ذ الجلا**
با سر افیل فرماید بزین مورد **بجز ز ایل فرماید بکن حور**
درد از قهر سرا نیل چون سوا **شود جان از بدن بیکبار دور**
بر جا که باشد زنده جانی **شود از ان صدار رخصه نایه**
بیکو مادر افتد بچه بیکو **بسر بکیر بنفقت باب بیکو**
شود نایه سر سر امر عالم **نباشد زنده در کل عالم**

نماند هیچکس رخ سوی دنیا
نماند قدر دین دل بیکجا
ز همان رحمان شود اظهار عذاب
بجوش آید چه بهر ذ الجلا
بجز ز ایل فرماید بکن حور
شود جان از بدن بیکبار دور
شود از ان صدار رخصه نایه
بسر بکیر بنفقت باب بیکو
نباشد زنده در کل عالم

کجاست که جز بت جهانند ○ زنده برسم سال از من چند با
 بگو بد کیت صاحب ملک دنیا ○ ز مهر ملک میکردند عفو غا
 کجی رنشد و لکها نادان ○ که شد املات این بگفت و بران
 نباشد بچکس گوید جورش ○ کند هم خورد بخود اندم خطایش
 باشد ملک این هر خداست ○ که باشد پارت لافقاعی
 بماند مدتی دنیای ویران ○ بجویش تن بکپاره حیران
 فنا چون میشود مر آن منظر ○ یقین ناضر نماید وجه دیگر
 چنان خواهدش نماید زرت ○ کند نقش دیگر از پرده پرده
 مان صورت نماید معذرت را ○ کند اظهار وجه مغفوت را
 که بشناسند ذات کبریا ○ شوند سیزده از ابر سخیش
 کند امرش سوی ابر فرها ○ که با دست لها بر ارض بارها

چنان

چنان بار و مطر ابر مستخر ○ بود هر قدره با شطی بر ابر
 زمین از آب گردد جمله ○ که طوفان و المثل بقطر آن
 بباد آید پس انکه امر بکتابه ○ وزد با سرعتی بجد بدریا
 بر اید موجهها بر اوج افلاک ○ بهم جمع آمد از آدم و خست
 اگر در بند باشد یا صف ○ بهم دیگر رسد از فضل نردان
 شود تخم پس کرد و محبسم ○ با بر صی بچون نقش آدم
 بزیر آب پنهان ای های ○ با هر حکم بچون پارت
 کند چیریل را زنده ○ بود امر آید از معبود کاره
 که آب ارض را ناب کرد ○ که کرد خشک خاکستان
 بیک چران نما مر آب ○ رباید سر عرش آید نه بچند
 بگوید قادر این آب ○ کجی ز بیم بگو از طوفان

خطب آید ز چون پادشاه
 بر نیز انرا جلیق کا دماغه
 بسوی کا و آید بیک نیران
 جلقش ریزد اندر باطلدان
 ز لب تا خلق او از آب طوفان
 چه آید خشک که در اندر آن
 پس اسرافیل را حق زنده سازد
 با مر خود و را پانینده سازد
 بدم صوری که غرقان کسیر
 شدند زنده پیاورد روحی
 چه کسریل آرد نامه از هوا
 خدایق زنده گردنسته چون هوا
 شدند هر سو سر ایسم که نیران
 هم دیگر بگویند شک ریزان
 که او بیلا چه واقع شد زانروز
 برون آورد اندر کار از مرقد
 سر ایسم چه کاشیم حیران
 با کونوت تن کرمان و دیلان
 بگویند که غنی خورشید امروز
 با جمعیتی شریک است امروز
 بود امروز زور بر دولان
 شد بده دعه از حسی هم باقیان

چه مردم

چه مردم بشنوند این گفتگرا
 بنم با ما سر ز نذا برورا
 بهر ر قیامت روز آرند
 چگویم اندر آدم چون نگارند

در بیان روز حشر

ز حشر آه نام را شنیدی
 منبدانی منفی نه دیدی
 اگر نپوشد حالت دیگر کون
 بجا رشک زبری از نظانون
 با مرضی جبار تو انگر
 بخرج اول آید در ساخر
 کند خرا بسور دشت حشر
 زمین که دزد گم بره از د
 بگوش آید زمین از تابش نور
 مگو حشر کوه دریا آذر
 نوار احمدیر ابر کش بند
 بفرق ال اوس یه نمایند
 ع در طشت ریزد آب کون
 بدستش جام صفا باشد از د
 شود بر شعیبان خوش استغ
 با شان بیست ند جام باقی

چه آن غریق بیند سایه از کوه • بوی رخ آوردن نالان بگوش
 چه بار بار بر سر تربت گذارند • رود در در فرد چون پاد آواز
 همانند لعل پاشن تابناک نو • بدینگونه بدو حال من تو
 ز کرم در حق علی فوطی زد • دل جان جگر از نور کدازد
 جناب حق شود قافی محشر • بر از ظلمات آرنده بسته
 ز آرزو گسترانند اندر رنج • ز آتش ضمها سازند بر پا
 بستر ظلمات را پس نشاندند • بسیرشان طشته از آتش نشاندند
 در اجای این عذاب سخت درازند • که تا نیک بد باران نشارند
 ز تاب کرم محرر محشر • بزاند اندر آید گل پیچ
 نزارند جرعت کفایت که است • نباشد صورت لفظاری نه
 چه بیند ز نعت بجد ز کرم • شوند با جفاقت افتد از پا

سور آدم

سور آدم روند افتان خندان • چه ابر نه بهما ز کشتن بران
 بنام کرمیند از باب کرم • ز تو این کار میکردند
 شفاعت کن بدرگاه جهان • جناب حق کند که غمزدان
 بگریه گوید آیدم کار من نیست • زمین پر جرم تر اندر جهانت
 ز جرم پیش خود پس شر مسام • بغم با مهر باشد روزگارم
 سور نوح آوردند پیش رود • بگریه گویند آن ذات نکور
 بکن قدر کار مستمند • شفا ده بر گروه درد مندا
 شفاعت کن بدرگاه جهان • کند دیدان مردم حتی حیار
 بگریه گوید انهم کار من نیست • زمین پر جرم تر اندر جهانت
 بود کار دیگر آن نیت کام • ز جرم بجد خود شر مسام
 خدایق بشوند چون این سخن • ز خون دل کند کلگون گفتن

روزی یک نیت بخوانند • زدیگ خون دل پر چه پند
 گزشتن ز در کارش • بنزد آید و لپوش
 در هر وقت که در غم • نگر بر جمع این جمع و لفظ
 شفا عین شفا کن شفا • برگاه خدای کن مکت
 که عار اوقت کوه خشر • همانند ملک طاعت تو اند
 کند دیوان حساب باز بگیرند • بی خورشید کس جا گیرند
 محمد مصطفی بر صلی الله علیه و آله • دلت کرد همان است برین
 بگیرد آل او و لادش بیکجا • بدیده کویندار صحتی بهمانند
 بکن رحمتی بنویسند • شفا ده بدر مبتدیان
 بکن دیوان حساب از بندگی • جز از تو نیست بر حقوق استیکند
 نذایید بر برفتم مراد است • که کرد بر مرگنه کار شفا عت
 بفرشید

بفرمایند ملکها که آرند • خدایق را حساب از دست
 نخستین کسی که آرند در برابر • چه دیوان بود اهل نذر
 حساب می خورشید را گذارند • چه بینی تا بکف سر دارند
 پیارند دران چون بر • لب شکیده باریک
 نذایید که در مرد تو ازنگ • ترا دادم بدنیای می بر
 بگو آن مهر را آفر چه کردی • زخم را با جوال که کردی
 بگو بدست ختم مسجد عمارت • دران شد زرم به خساره
 ختم طر کنده ام وقفش نمنا • پیل حاتم خانقاه هم کرده بودم
 زکات مهر میدادم بهر سهر • فقیران ختم از فضل خود
 بهر جا بود مسکن کردی • باشن میرب ندم من نیوا
 بگردم سپرد من گرسنه سیر • نکردم بجز از خیرات تقصیر

بگوید حق مراد از زیاده بود • بهریت در میان خود نماید
 ندارم من خوش از مرد در کار • زامل خود نیام سخت برار
 ملائک نامه اعمالش آید • بدست این پسراندم بسیارید

در بیان نامه اعمال

باش نامه اعمال میدن • یکی رشت که اندر داره رشت
 کرام الکاتبین آن نوشته • عمل با بر بد نیکت نوشته
 یکی دیگر پس از پیش بر قد • بناید یک ملک از امر ایند
 بگوید امر شد از حق تعالی • هر آنچه کرده در دار دنیا
 بدست هر ذنوبی فعل خدا • بعالم هر چه کرد رشت بد
 گوش در قیامت وقت دیوان • نگویم این بمن گویند بهمان
 نویسی بش من مهرش نیام • برویت در زجرت ما کنیم

بگوید من

نوشتیم که خط چند در انکوار • بدان انهم خدا یا از سر زوار
 جناب حق بگوید که بد ایش • گواه آرم تامله منک خویش
 بفره یید پیشش اندلان چهار • چه کرده با تو این در زفر
 با مر حق بنطق آید و راست • بگوید بدی فعلش از بدست
 لب چشم دیگر گویند کورچ • شود آن بر کنه کشت تیب
 بگیرد خشم بر روح تعالی • بگوید فرخ از بهره مهتا
 بدست پاکندان چو آفتاب • بگوید بار در جام شازهر
 مرادم بد شهار اولد غم • زوزخ پس شایسته اندم
 بگویندش که امر در حق • گواهر خدا احد از حافظه حق
 چه تو معصیت ما هم نباشیم • که قادر امر حق مشقول باشم
 که از ابرار باشد گوید اندم • که از معبود خلاق عالم

کتاب

در آنچه کرده ام دانا نور تو ○ به فعل شرت من پشیمان تو
 خداوند تو غفار الذنوب ○ کرم دار ستار العیوب
 مکن رسا میان مردمانم ○ به بخشا جرم من کز عاصیانم
 بر هم آید جناب کردگاری ○ بگوید کم نما افغان زاری
 به بخشیدم کینا دنت ○ بخت دارست ای مقاس
 چه شکستی تو نفس خویش را ○ درست ساختم کم کن سخن
 به عدت که است آنم هزار ○ شکست نفیست از دست بگذر
 پس انکه عالمان را در بر آید ○ بیار د نزد حق با دیده تر
 ز این پس خبر که خطا کند ○ چه کرده باشد آید مردک زند
 با و کوه صفتی در آمد ○ نمودم بر تو مشکل که بر حل
 بخشیدم ترا ز هنر تدبیر ○ که فهمید سر اسر علم قرآن
 چه کار است

در بیان احوال و عیوب

چرا کردی عمل در دار دنیا ○ بگوید عاقبتم بود سنجها
 ز چشمم خورب رحمت کردم ○ عبارت در شب و پند کردم
 بروزش درس بخت و عطا ○ بعلمم بود پس بسیار غیب
 نمودم ختم قرآن پس شب روز ○ نوشتم چند هم با بخت فیروز
 بخدقان نمودم داویرا ○ بجا آورده ام فرمان بریرا
 ندا آید که اینها کسندم ○ عبادت بار یا مردم کنندم
 بره قرآن کشیدی به آید ○ مراد بود فضل خود میدید
 نمایی پیش اهل دار ویران ○ به نیکی رخ نمود در شیخ خلقان
 اگر گوید خدا فریب کفالم ○ بخی عقیقت نمیشد پیام
 ز فضل شت خود پس شرماس ○ بخشیدم بر تو کرام
 بر هم آید خناس مستفانید ○ بگوید عزم غور کن من نشانی

در بیان احوال و عیوب

به بخشیدم کفایت سرگرد • بهشت شد مکان ارکان کور
 اگر بهجت کند چون بیکر بنام • بود البته جایش در جهنم نام
 پس آنکه چون فقیر از ایام بند • حسابش که ناشکر گذارزند
 فقیران چون بدیوان اند • ز دنیا چشم از خون کشیند
 بایشان از جناب کبریا • رسد با لطف پدید کنایه
 شمار تا ز قدرت آنفردم • با سوال جهان لایق ندیدم
 مرادم انمی بنوعی • که تاب آرد عسره از ششم
 دهان عسره بن شکر • برود در رحمت کش بند
 که عام کرد و ناشکر کند • که زو بهر سو خسران میکند
 بگوید خدا یا صبر کردم • بدلا حول قول آه سرادم
 نه بستم در این زینای نایب • نمودم با نفاعت زندگانی
 بد عشق



بد عشق تو روز شنبه • خیات بود دایم هم ششم
 مراد از زور این چنین • که کردم با مقالات تو همدم
 درین دم حسرت دیگر ندادم • هم آواز تو بهیچون کردم
 نذارید ز حق صدق عبدک • برار من بدنیای کار کردی
 بود لطمه همیشه دستگیرت • شود عفو کلمات طغیرت
 محمد ز غم بر مرادت • بخت تا آن خود پس مهر نام
 بگوید خدا یا صبر • بدند ز شکر خرم روزگار
 بخت جان چه من نایب • بر بیم صد در از طغیرت دهند
 چه میبستم ازین نذر • ز در غم دل بکشت مفهوم
 اگر میدادیم در هر حالی • میگردم ازین نذر استوار
 سبب ناشکر این بود یارب • بدنیای بود روزم تیره چون

کلام
 کلام
 کلام

نذا آید باو که مرد بر سر یک ○ بمخلوقت بد دل بر سره ○ خنکی
 نیاثر بر دم دادمت بجا ○ در سرد که هر نیندۀ نایه
 یقین از مردها پیونفایه ○ بما پیکانه با خلق رشنایه
 بر از ظلمان بنود حساب ○ نذار نزار عطا الاعذابه
 نباشد این طریق جوت دار ○ بنزد عاره الف ○ کرب
 چه دیوان خلاص را نمایند ○ نفع ما که در شرا آید

در بیان غرض حریش

چه دیوان خلاص را نمایند ○ ز نفع ما که در شرا آید
 لب بالار او در بر جع منعم ○ لب نیرین او در رضا منعم
 ز چشم بیوفای خشم آتش نیک ○ بنایط اطل کف تون
 بوزنش حریش آن مار بجان ○ باهل خشر آید پس غریب
 چه اهل

چه اهل خشر نیندان بد ○ بخواستند از جفا خود ضد
 کند روح الا این بر کار او ○ چه چند مطلبت بر ما بگذرد
 بگوید پنج گروه خواهم من رها ○ به ایشان گروه ام منزل همیجا
 میان بطن خود در نار نیند ○ طم آرامم از بهر ایشان
 ز نامه بهایشان زهر ششم ○ ز اجر ایشان بنیابت نینم
 بمن وعده کرد دست پیمان ○ کندن باید بی آرد نکه پان
 بگوید چه نیل آنها گینند ○ بتد باید درین لحظه رسانند
 بگوید اول اهل پنما زیت ○ که عاص برضار چه نیازیت
 جویم آنها که خانع میز گینند ○ بخت نال آید چه برترند
 بیم شدت رب خمار بر او ○ چه بیم است رب خوار بند
 بر اینم بمسجد انگین ○ شوند مشغول بر حرف صبا

در بیان غرض حریش
 چه دیوان خلاص را نمایند
 لب بالار او در بر جع منعم
 ز چشم بیوفای خشم آتش نیک
 بوزنش حریش آن مار بجان
 چه اهل

کشم در کام جزو این پنج تن
 شود ز بهار دل من شاد عین
 نذا آید ز معبود جهان خدار
 بر د این فرقه را تو زود بردار
 حریفش آید میان اهل عشر
 بچیند همی مرغ انجمنه یکسر
 بر دور کام رخ آرد بنیر
 معاذ الله از آن زندان ویر
 چه با مانده کان این چنینند
 نمر از باغ تو میدر چکینند

در بیان ترازو میزان

نذا آید ز معبود جهان بان
 سخاوت را برند در پا میزان
 مگو میزان بکد وضع خنوارند
 ز قدرت آفرنده بند در بند
 عمودش مشرف و مغرب گرفته
 کمرش از نظر آس پس نهفته
 بود یک پله اش از نور میدان
 در آنجا میکند ازند خیر خندان
 ز طاعت باشدش یک پله دیگر
 گذارند اندر آنجا شتر تکیه

شواب اگر کنه آید برابر
 رود در خند از نطق تو نگر
 گناش کم زیاده باشد از آن
 گناش باشد اندر نار سیر
 بدان که هفت شده رخ ایچان
 بهشت بر بهشت شد حیات
 رود در عرض هفتم چون کنش
 بود در رخ هفتم که جانش
 چه پرش آید عیاش بغیر
 بود در شمان هوزغ در اجان
 به یکم پنجم در چهار بین جار
 سیم اندر سیم هفتم بدو یار
 یک اندر یک دو اینتر ایقین
 نباشد شک ازین گفتار ایچان
 پیارم از حقیقت گفتگو
 کنم اظهار خیار نکو
 ازین رو تا هم یکپاره تمید
 نگو در ناز عطر حرا وید
 پارت بند در بار سندان
 که املاستش بک زده جان
 رود بر صرخ هفتم پله نذر
 بارض فقیهین نظر کند شود

در بیان ترازو میزان

بماند اندران دم مرد مفضل • شود در دیش ز خون دیدار هم
 نوا آید ازین خیر که دارد • بپارید درین میران گذارد
 بپارند که غم کوچک چه درام • تبار نذر بگذرند در اندام
 رود در عرض هضم پدید نور • زند فکرت بجز هفتمین زور
 نوا آید که این اهل نیست • ازان روز ملک طلیش سست
 شوند بصیران با آن هم • که ای چیت این یکباره زده
 نوا آید ز حق این مرد زوری • بدیش از عشق من در نیست
 زبان بر کلام تو حید بگذار • بعد اقرار بدین تصدیق الله
 بسفای بارگانش • قبول این قول بر عز و میل شد
 خوش ارعاشق برست جان • که این درد دست بود ایام غم
 بقوا هر توایل بر فنا شو • جدا جو روی عشق بر خدر شو

ز دل

ز دل مهر خدایق را بکن • ز مهر حق بدن من صیقل نذر
 خوش رند که سر از پاش • ز عشق حق خودشان گشت ^{نیاحت}
 کند عشق بچون عشق باز • شود غافل ز سباب بی زی

در بیان صراط وصال

بشکه امرو هات تو انکه • کن فرمان بکار خلق یکسر
 که بر سر صراط آرند • نمایند ترک نقل گفتگو
 بدان امر جان صراط است • بان درد بلا پایان نباشد
 بپار خود ز فرشته نذیر • همان نام ز دعا عطا شنیدی
 شنیدم ز اهل لفظ اهل کفایت • که لطف حق باشن گشت توفیق
 چنین گفتند که قهار جهان • ز قهر یکدگروش نار نیران
 جهان زد آتش جریغ زبانه • که سوزاند کوه را نه تا کوه

مهر خدایق را بکن

بنمود پیکار قهر ریس • بخرج هفتمین رفتن شریش
 ملک از تابش او گشت فالان • بگریه گفت از حصر جانان
 لیکن رجز عمار کرد گام • که آتش بد جود کرد عام
 بسنگه آفریدش طرفه ماری • چه مار قدره پروردگاری
 در ازیش صبا نوا کرد احاطه • به سخن سختمه از سنگ سلاطه
 کلفتش ز نیربت تابنا امید • ز اصل قهر حق ایی دگر یوید
 بد او را غایب نام ابر برادر • بود در هلاقی از غرض سرور
 ند ابر غایب آند فرو بر • بکام خویش جوزخ را سرور
 فرو برد غایب چون نایب نایب • نزد دم صد هزار بار شد زین
 در و نش آتش هیز بگوشند • ز دل صد کس شیار نار پوشند
 بق نایب کبر جبار ز دامن • مرحق کن که بیکدم بر کشم من
 خدا مالک

خدا مالک ز قهر ایی رهنمود • روان بر غایب مالک بشد زود
 بقصد انکه از ارض نماید • بی نش صد در از رحمت کن بد
 بان که تا فرود آمد آغاز • بدست مالکش بنمود گرفتار
 چه تقدیرت مالک بدیش • ز خوف او طمع از جان پریش
 بگردش در خور را بر سلوات • که بنماید برت خود غایب
 نظیر کردش بعرش صهی چهار • نوشته دید رسا ده چهار
 سوزی بی چون سمش خاور • ز نور ملک عالم منور
 که روشن گشت عرش از نور السماء • بکفا غایب با سوز ربا
 بحق ذات اسما ده چهار • تنم را از شر مالک نگر در
 اجابت شده عا ماردوم • بود رحمت منکب صحر اعظم
 خطاب حق بمالک شد که آن • شفیع آورده بر من چون ده

۵۸
 ۵۷

مرخص برود نفس راه ○ کشد این مارتا قیمت دنیا
 بتایمان یکی یک در زمان ○ دیگه او را پس پس بودی
 سموم صیف از ناردم است ○ زمستان ز مهر بر هم از دم
 چنان مارد که او را نش سر کرد ○ شنید گفتن آن برادر
 باو آید نداد خالق حتی ○ که عوز را کند در زمان
 نماید خاشنه غار نیر ○ یکی مواز سپیدش بر سران
 کشد برنده تر شد از کمان ○ بود سوزنده تر از ناراقیان
 در از پیش بر سر است ○ هزارش صاف هموار قدرت
 از در دیگرش ره بر فرزند ○ ز بالادفتش دل پر کرد از است
 از در دیگرش بشد سر زید ○ که سازد پیش مرد چون سپهر
 عمود آنتین بر کف فلکها ○ گرفته ایستاده اندر انجی
 نصیب

د
د

بفریب آن عدد انظالم ترا ○ پس از ایشان کرده کار ترا
 بدان ره میبندد مانند تا که ○ بلغزد نیت در هزغ اندر
 رسول کا شم سر خیل ابرار ○ شفیق آخرة محمد رحمت
 ستاده امتی امتی کو ○ سواران ره نهند چون آفتاب
 ملکها مقرب سمس کو ○ با هم خلق آرند زخ زهر سو
 کرد هر چه برق نوبهاران ○ کرد هر کج در آفتاب خندان
 کرد هر چون پیاده جنت ○ کرد هر کج در دهم سواران
 کرد هر میوزد در هزغ اندر ○ فتد پاره نشود از باش تر
 کرد هر صد ز رسانش کند طی ○ کرد هر سبب پنج الفش کبیر
 بود آن نصف یغز اختر ○ چنین فرموده است از تفرین
 المهر آسمان مصطفی ○ غلامای مراضی امر

سلامت بگذران زان ^{یکه} ○ خصو ما اهد این می سر
 بایست زان بنده را نند سلامت بگذران از آن زنده
در بیان اجزایات جانوران
 بهار بنده در گاه چون گشت کدشت یاق این ایوان موزن
 بگویند از عدول معبود ○ که با پد آنچه دار عین مقصود
 دلت از ظلمان که گشته چون مخورم کن ز دل این غصه
 نگر این سخن از نوبت ○ که هر چه رفته برین رفته میدان
 چه ایرد کرد دیوان من تو ○ کف آینه آبان ○ رو
 بدینا هر زبردستی که از او ○ مژده زبردست از ادلفکار
 بمثل کوه خندش در در ○ به پاش تخی مژده ظلم باری
 بمثل شیر یا مثل پلنگی ○ مژده ظلم بر رو باه لنگی

جناب

جناب عدل چنانست چون ○ نماید از عدالت حکم سرو
 به پاش خان دهدش ○ زشخ داران بگیرندش ○ خند
 پس آن مظلوم بر ظلم زده ○ بعد زانکه رود در هر کتاف
 شود رو با شیره شیر رو ○ قفاص خود از او گیرد بدگاه
 بدین شان چون شود ظلم ○ شود خکی اندران دم جسم
 ندارد چه در رضوان آرد ○ ازین رو خکی میگردند بیکر
 چه کفاران ظلم آن بیند ○ کلی از گلشن انده چینند
 بگویند کاشکی بودیم ازین ○ ربا میافتم از سوز دل پاک
 نمیدیدیم سوز نار نیران ○ نمیشدیم ازین غم زان حال
 شنیدیم سر برادر این ○ مکن بر لمان دیگر نکایت
 بکن شکر برادر در شب ○ که مظلومی درین دیر چو کوز

کوان مور که در بایت نیانند
 فقیر انرا خدا دارد بیست
 کند از ظلمان در جهما پست
 خوش بر حالت ارثم فقیر
 بدرد عشق غم دایم سیری
 نزد خیر از کس کسر انبرنجی
 که هر درین دیر است پنجی

در بیان احوال فرخ

چه دلا از برادر بر سر جگر
 زد دیگر ستره است خوش
 سه پیا شد مکان از فرود
 که حق از هر خلق ان فرود
 یکم فرخ و هم اعراف صیدا
 سیم شد بهشت از ندر چنان
 بدان فرخ چه چه بر طبق
 فدازش تو بدان ام انفق طبق
 بنرفض هفتایف ناموض اول
 عریفی است عتیق است مطلق
 در هفتم مکان کافر است
 ششم از در مکان ظالم است

به پنجم شد مکان

چه پنجم شد مکان پانجم
 چهارم ز انان مرد بازن
 سیم از مطربان سرستان
 ربا کار در یا حور است در دان
 دویم از قاضیان عالم است
 یکم از عظم بدان ز ان است
 و در کافر همیشه در عذر است
 زرقوم همیشه نمان است
 عذاب او نذر در راهی
 بود جا و بد او تو نیکی
 در دعبقه شنیدم صد هزار است
 در ان ظالم انرا از ان است
 است هر عقبه با منزه است
 خود ایا که پنا انرا از ان است
 چه گویم حال زار به نمازین
 مشو اندازش هر فرخ فووزان
 بوزند ان زمان کردند با
 پایدیم جلدش باز اندر
 چه میکرد دل با نش فرور
 شد انداز تشنگی انرا روزان
 کند فریاد پی در آ پای
 ز عطفش ان میماند به پای

دهندش جرم آب همیشه
 زه سزوی کند امید پیش
 چه نونش در دایمش را بکشد
 بسا لفظ او بر فرزند
 جهم آبا بود کویم بدریا
 که چون ز آینه که باهل ز رین
 هم محبت کند آن ابها ملک
 مد کیر دهم در دار دنیا
 کند انبار در جا جهم
 به تشنه بخور انداندان دم
 بود بحد بدوزخ مار کرم
 درانی از سر زار مردم
 ز نندیش ایچنان بر اهل
 رسد بر چرخ افغان آوغ
 چنین نالند از دندون مار
 بسا رعد نقل نو بهارین
 چنان بحد در ایچ دروغ
 که ننماید با ن روز زین
 زیا کویا رفتار شد هوش شیر
 بطغی داده باشد روز شبکیر
 پستاش کشند بر دار آتش
 شود دل اندامش بر نشوش

نماید

نماید باز بان که نشوش
 چا دیر نند او را با نیش
 بنم بهار سازند حیمش
 رود بالا از کس نفسش
 اگر با اذن شوهر باز خانه
 نهاده بودید عذر بهمانه
 ز نند ز بخیر از آتش به پیش
 نمایند از غم دل متلاش
 اگر مورانجا محرم نموده
 رخ خود را به پیکانه کشوده
 کوزند برقع آتش بروش
 کزان در آتش افند محوش
 زن دلاله افند در کج کش
 به نیش کشم ماران آتش
 زن ز اسب را با میل آتش
 نمایند هر دم هاش نشوش
 ز مردان ظالم نرا بود حال
 شوند خور کسکان او در سنگ
 کسان نو کربود خنجر سبک
 دند در بند هر کس سلطان بر بند
 برایشان مار کزدم نیش زین
 رهول آتش از آتش کوزان

نماید

سكان هزخ ايش نراه نهند
 چه گويم كذا نراه چو نند
 بگردن غل بديت پاش بغير
 چاه نراه نراه چو نند
 بدوزخ نميكند ايقان چو نند
 زبور كند ايش ن خلق لان
 مغسز را بخلق آتش بر نند
 كند بر بطن ميوزان از آتش
 ربا كاران عذاب سخت دار نند
 به ريزند بر خلق ربا خوار
 عذاب درد باشد به نهايت
 بهر چه عقوبت نرسانند
 عذاب از حد اندازه بر نند
 خدا مره محنت باشد خدا كبر
 كه از خم بخت ايش ن نزل كند
 زهول آتش از آتش كبر نند
 ز فضل خود بخي آن سكالان
 بفرقت آتش هزخ به نند
 بر ايد بر دماغش بوز ناخوش
 تبله نيز خود را ميكند از نند
 درد به ه باشد كره شمار
 بگردد زو كنده هزخ شك ايت

عذاب

عذاب قاضيان چون عالم نند
 ربا خوار ز اهدان عذر نند
 بفرمايد از آرزو ميزان
 كره ن مار از زين آتش كه ديگر
 ندا آيد كه نوشيد از عذابم
 بقدر جرم خود هر يك عذاب
 خداوندان در ستار عفتار
 به بخت طاقتي بر طاقت ما
 نسا زد كره عطايه دست كير
 نباشد طاقت شاسته از ما
 مر كبر را م شيا طين در سر كبر
 بدتر از عالمان هم قاضيان نند
 عذاب پيش كم پند آرم
 بناله كه بدار معبود غفران
 نماز كن ما از زين آتش كه ديگر
 نيمه سيد از خوف عقابم
 بشت از باره رحمت شراب
 مكن ما را درين آتش گرفتار
 كه كم پندم بطاعت طاقت ما
 نبايد طاقت از طاقت نيز
 بدوش معصيت عرق است سراب
 بغير خود ز لطف خوشتن بگذر

در بیان آتش مزخ

شور ز زخمی نار نبرین شور از خمره روشن نمیرین
 شنیدستم که آدم شفت برون آند چه از کلندار خبت
 با آتش کشت محتاج آن بگردانند ابر چه بیل آند ز بیرون
 زه زخ بر زهر آدم آذر بی زار او از لطف بشکر
 بشید چه بیل سوز مالک اندم بکفاده بمن نار از جهنم
 برم از بهر آدم تا به دنیا نهدارند کند کارش مهتبا
 بکفت چند خواهر بکدرم گفت ازین کفتار مالک کفت شفت
 بکفتار هم سوز در جهانرا نه دنیا را هم کون مک سزا
 بکفتار نیم در هم کفت پیش بکفتار حبه ده کفت پیش است
 خلاصه زره مالک با و داد بکفت ابر بکف جانم سوز آرد

شور

شور هفتاد بار از آب اوک امانت بر تو دادم گفتند
 شور که بر او را بد دنیا بسوزاند شیر بر آتا سرتا
 بشفت مفتر بار آن نار چه بیل با آتش داد چون با کام تعجیل
 سوز آدم روان شد با آتش بگو آن آتش سوزنده بهنما
 بسوزاند کوه که در زمین شد بنا ره زخ خود همقرین شد
 زه در مالکوه آتش گرفتند بهنک آتش بیکر نهفتند
 بوقت احتیاج از سحر برو بیاید با چه بیدار صورت اکنون
 اگر دار تو تاب نار دنیا یقین تاب آذر در نار عقبا
 بود نار که رنگ او چه لهر سیم شد بدوزخ بر آدر
 مکن البته کار بد دنیا که شتاب بدوزخ روز فردا

در بیان احوال اسرف

بود اعراف جا سردانیا ○ که در دنیا نموده زنده کافی
 عدالت را شمار خوشی کردند ○ سخاوت را با یکا خوشی کردند
 عالم مردم از آرزوی نمودند ○ ببا خلق بسیار نمودند
 زایش خلق اندیش دهی ○ بدند بر خلق چون مهربانی
 نبودند لیک ایشان اسلام ○ شود اعراف آن آخر سر انجام
 بنحرا آتش و زخ هر مست ○ پس عادل را که عدل او تمام است
 چه نیش مردان عادل حاتم طی ○ کند منزل بر در حشر دروی
 چه در بر در زخ نیشند ○ عذاب اهل زخ را به پیوند
 نماید شکر به حد بر جهان دار ○ که ایشان نرا که ندر از ندرش نای
 چه در و سوز هشت ایشان ○ نشا ط اهل رضوان بر به پیوند
 بگیری بکنند گویند که ایمان ○ نیارودیم بر حشر جهان بام

که ایم

که تا ایم چه اینها اندرین جا ○ بکام دل شدیم از جام مهیا
 کند اندم نسا بر اهل رضوان ○ شازین میوه سحر الوان
 ز آب کوثر این فرشت زبور ○ کند احسان بما در راه دور
 که ما هم چون شش فرشت بکنیم ○ بکام دل نشا ط خوشی بانیم
 نداشتن مینماید اهل رضوان ○ که آب میوه سحر عثمان
 بما گفت ای که حتی لایم است ○ چنین نهدت بجا فرما هر مست
 ازین گفتا میگردند مابوس ○ زنده بر هم حسرت دست مرس
 پشیمانیا ندر رسود اندم ○ بکن کار نگر در دل برانغم
 کزین تا هست در دست اختیار ○ بفر داکم فکن امروز کاری

در بیان هشت

چنین فرمود بدر ما خلق گن ○ شهنش سر بر ما عرفنا گن

چه بگذشت از صراط ^{سواره} چون نشیند بر سفر سازند نزاره
 عذاب اجل هزخ را بنشیند ^{بسیار} طشکر گوئید اگر کزینند
 بگویند بیک باشد اخذائی ^{که ما را داد ازین} آتش روی
 درین چاه عمیق پر ز آرزو ^{نیفتادیم} از فضل تو زنگر
 بود روشن برو زخ ^{بنامه} مده ^{چند} چه بنامه که بنید از سحران خداوند
 بفرمانت هزخ روی مالک ^{بگردانند} بی رخسار کور را
 که عارضیت تاب این نزاره ^{دل ما کرد} دراز اندوه پاره
 رفایتم انقدر هزخ ^{درین محراب} بنیغم ^{دل نشینم}
 ندانید ز غلات ^{بها نبرد} چه نبرد ^{رفا که میشود} این نیت در کار
 بگویند بار الهام ^{کردیم} ز هزخ روی ^{دیگر} بگردیم
 بخویشم آرزو ^{دیگر} بگردیم ^{نخدایم} نصر خود ^{که شتر} از تو

ندانید بگردانید

ندانید بگردانید روشن ^{بهار} بیدار ^{عظیم} از روشن
 بگردانند روشن ^{چون} ز ^{ببیند} ناگهان ^{حزق} در ^{رخسان}
 کشیدند تاب ^{دعای} دهن ^{ترو تازه} چه آب ^{بند} کافی
 چه که هر چه ^{پشت} این ^{بتابد} کوی ^{باید} است ^{بهمان}
 چه کم کرد در ^{لطف} بشمار ^{دهر} از ^{حسنت} ما ^{را} است
 که در ^{پار} در ^{رخسان} اند ^{کریم} ^{بکام} دل ^{سرو} ^{ششم} کف ^{ششم}
 که ما را ^{باش} هزخ ^{بگرد} ^{سرو} ^{پار} ^{وجود} ما ^{بر} ^{افروخت}
 ندانید از ^{قدیم} دانا ^{شما} ^{مهم} ^{مهم} ^{مهم}
 که دیگر ^{خواهش} در ^{دل} نیاید ^{کنون} از ^{من} ^{چه} ^{خواهش} ^{دارد}
 بگویند که ^{خدا} ^{رحمان} ^{جنان} ^{خواهش} ^{نداریم} ^{بر} ^{توسید}
 ندانید اینها ^{ازین} ^{که} ^{دارند} ^{در} ^{دل} ^{پشت} ^{این} ^{تمنا}

چراغ نر بر ندر در حمان نشیند کف آن نیک بختان
 به بنشیند که کلدر در صورت بر از جور قصور و مرغ الون
 شراب سپیل نهر کد شر فردوان میوه در باغ اندر
 بجنبند اشتهاشان اندر انیم بگریه گویند از معبود اعظم
 چه چند از کرم مار راسیند بخت یکدی از مهر بانی
 که تا آید بنشینیم اندر راجی نمایم کف مرد در تماشا
 ندانید از معبود جهانندرا بگردید عهد شکشد چند با
 که در پاد در حمان اندر انیم بکاول بر وجهی گشت عجم
 گنودن عهد در سر میهن بشکد که این کف بخت اندر آید
 زمانه اندران گلشن نشیند غم زانها بکام دل بچینید
 بنشیند از شراب حوض کونر زهر سپیل شیر شکر

بگویند

بگویند آرد از دانان را دور ز لطف خود مراد ما بر آورد
 ندانید که آنها را بخت گذارید تا پاسبانید ز رحمت
 چه در خجسته در آید تا در خجسته بچیند و خوردند میوه فرودان
 پاسبانید از جور گذشته بکام خویشانی دلگشته
 بگویند از توانان تو انگر مکن مار برون از لطف زین
 ندانید ز من خشنود بشند زرد دم دیگر آسوده بشند
 در ابی هست دایم جاودانی بکام دل نمایم ای مانده
 بیاید در بهشت آید خلق بعیش خرقه کام از این
 کسر کرده باشد طفل معصوم در رحمت بگیرد زار معصوم
 بگریه گویند از معبود بیکتا نیامد ولدین را با پنجا
 نود آیه بکام ما همیشه زرد ایمان پاره تابنده
 زور مله بان با ما میسر

چراغ نر بر ندر در حمان نشیند کف آن نیک بختان
 به بنشیند که کلدر در صورت بر از جور قصور و مرغ الون
 شراب سپیل نهر کد شر فردوان میوه در باغ اندر
 بجنبند اشتهاشان اندر انیم بگریه گویند از معبود اعظم
 چه چند از کرم مار راسیند بخت یکدی از مهر بانی
 که تا آید بنشینیم اندر راجی نمایم کف مرد در تماشا
 ندانید از معبود جهانندرا بگردید عهد شکشد چند با
 که در پاد در حمان اندر انیم بکاول بر وجهی گشت عجم
 گنودن عهد در سر میهن بشکد که این کف بخت اندر آید
 زمانه اندران گلشن نشیند غم زانها بکام دل بچینید
 بنشیند از شراب حوض کونر زهر سپیل شیر شکر

دور دور از اصرامان ◦ بدر مارا بسبب هر کس که جان
 دیگر مارا نموده تا ببحران ◦ زدن بر مار لطف خدا تویش
 با مرحت یکی حورش چه مادر ◦ پیاید استند اند بر برابر
 ملک آید شکل و لیس درو ◦ بستند در مقابل رو بر روی
 ندا آید حق این والدیت ◦ بر گیر و بکن کم شو شینت
 پیانید و چه نرا بونید ◦ ز رشک میا رود رخ دیویند
 باه ناله افغان در آتید ◦ بزار رو بنیدار چون خداوند
 نباشد و لیس و چه اینها ◦ ندا آید ز قیوم توان
 چه میدانند اینها ◦ بگویند قادیار پروردگار
 بدوزخ و لیس در عذابند ◦ میان آتش سوزان که بند
 ازین پس پیاید بوی ◦ بود خور ملک آنها بر ضران

بگویند

بگویند این نامند از دل ◦ برم ایدهایت حق حیات
 ندا آید به طفلان شکر بشید ◦ زاننده فرزق از دل بشید
 رسام بر شرا ایش در بندم ◦ پیانید بعد ازین دل
 ملکها بفرمایید به نیان ◦ زوزخ والدین این فقیران
 روید این کفایت نرا آید ◦ پیاید باین طفلان بسیار
 به بخشیدم بانها جرم نیش ◦ شوند طفلان این کفار
 چه طفلان والدین خودم ◦ ز شکر کل ز نام وصل بخند
 کشت اهل بهشت از دست ◦ لب خشکیده مات زنده ازین
 بود کوشی آب اسرار ◦ که شیدین باشد آتش چشم
 چه پنج سره به چون شک ◦ ز بر عرش آتش آید بران
 کس نگر عیاش مد از آن ◦ دیگر هرگز نبرد شود حق

دیکر کز تکلف تشنه بیت • ز جانش کن کند دروالمست
 بود آن از ز سرخ ابر بود • شده حسابش لعل در گوهر
 قلع بر لبش با حد پیر • تمام آن بود از فطرت ز
 بود در آسان مقام آن است • برار مصطفی آل اصحاب
 روان پس جو بهایا حیدر • زو کردید دیگر جنت اندر
 پشت کما نام کرده در آن • از دگر دوزخ خلقان شد خار کرب
 پس آنکه میوه طوبی کند زش • خم بگذشته زین زرد فزونی
 بود طوبی در دستش خردار • چه طوبی قدرت پروردگاری
 زهرش ضعیف بشود مع طربان • آزاران راه میآید به پایان
 بهرش خوش نشسته یک فرشته • ز ذات پاک ایشان گشته
 به تیغ به تمهیل نه قایم • بر از طلب دارند دایم •

زحق

زحق آموزیش مرا سرکار • زهر رحمت با احرار داور
 بر آفتاب دار دنیا • پیوسته دستش خ او بهم نزار
 به قصور ز قصور مرغ رفیق • سید کاشخ او از دفع مردان
 زهر میده بر آن روغندگ باشد • بدون آید یکی از چیدک باشد
 چشمه درین ادمت جبار • یکی سبیل است نام آوی
 یکی کافر باشد نام او کسم • بدو ای مکان عالم
 محمد مصطفی هم مرتضی مرگ • خلاصه پنج تن آل عبارا
 چه خواهد یکدیگر کشد بینند • به پیش هم و در ساق نشینند
 فرشته مرکب باز بر • بهار آیند ز پانا فرق یکسر
 بیایند و بگویند ستی عفرین • شمارا خود بسته این کفر مهمل
 سوار مرکب آن کردند فرنگ • بدون آرند مرکب با بر ما

نماند هیچ مرغغان میل لیرین • نماند مرگبان هر نوع سیرین
 مکانی باشد شکر الجنان نام درانی جمله کسیرند آرام
 بنوشند نعمت الودان پسا • بهاش مندر شراب هر کلندر
 سلام از حق بایش آید اندم بجای خویش آید شکر خرم
 دهد چون بهر کس آید • بگویند پس مرا کافیت آنها
 دهندش حور عثمان هم بدر ز قیظ حق شود آن لحظه کلام
 بکوران میدهند اندم برف • که شود بر آید اندم کنارت
 بکنند زین بشه حور حیدر • که دیدش شود اندم نمایان
 فغنه آن زین دانش ~~...~~ • بن برف روشن لیل بکور
 شود روشن زور کلندر روشن • آمو پندار که شد خورشید تابان
 پیاداید بکلمه باغ تن می • کند خرم با و سرور سمن می

ازان

ازان حلیه که باشد مفتوح • ازان کس خماره است بقدر
 مدون پوشد ازین گونه مفدا • دهد باشت نه عطر زلف بر پا
 که از بویش شود در فغان معطر • کند بر خور فراوان زین زبور
 از آن خنجر ساهند در فغان • برویش انگد رسدس فراوان
 کند صفیش او علمان برآ • چه شود آتشش تا کجا برود
 با شقیه او کردد خرافات • زدن باشت روان چون ما علمان
 رسد بر او بوسند دست شاعر • نشاند اندمش بر کمر سرزند
 نشاند اندمش زانو برانو • مقارن چون نور روز باران
 ببارند میدرخوب الودان • برابر خور زین صفت هر علمان
 چه مصلحتی نشد میلش مندر کوفه • بکیند بکدر اشک در بر
 اگر صد بار کردد جمع آن • نکردد دستش بکسیر حور

نکرد دستش بکسیر حور

نذارند بدین غایب اندرانی ◦ نذر ز شب به بیند بی اهدا
 بود چون بیج روش هر ز شمش ◦ بنامش کرم سر در در مکانش
 نه دره نه غم نه حرکت دشنام ◦ نه بخند صد نه کذب اضلام
 نه پیر نه کور نه کنکی ◦ نه عجز نه زنی کنکی
 نه بر میوه که خواستش منماید ◦ شد صید و شسته نر زشاید
 کند طبلان در لاجی مزاج سپا ◦ کند خراش اگر یک را یک با
 ایمان کلمه خدا کرد در سواد ◦ بر نرد از تنش با بر او
 شود بریان ایمان سخت ◦ به پیشش تا خورد او را سر سر
 با مرعی شود زنده دوباره ◦ کند طیران بی دی هر کناره
 بمرغان بجز از شرفان ◦ بگوید میختم من تا بدانی
 ما خود امت محمدی ◦ کند در قصر اندر طوق کذا

بخند

بود

بود قصرش ز با قوت ز جبر ◦ ز لعل لؤلؤ غلطان بجد
 ترویش زعفران مشک عنبر ◦ بود حسابش لعل در کوه
 بدین عیش نینا طایه مرینا ◦ نمایند حرف ایشان زنده
 نذا آید ز حق کشیده خوشنود ◦ بگویند مملکی از حق معور
 چه حرکت طاقت ما را بدید ◦ چرا باشیم ما شادان خوشحال
 عذاب کمند جان را به پیغم ◦ کجا از غصه اش شادان نشنم
 نذا آید ز معبود همانندار ◦ پیارند مگر با خدا زار
 بشکل کوفند بسته دارند ◦ میان بخت و زخ پیارند
 نذا آید ز دوا تب تو انکار ◦ بخلق و زخ جنت سر سر
 که این حرکت حرکت او بپند ◦ ازان پس از غصه اش نشنند
 بر بندش سرب قوه قربان ◦ بهشتی آن زمان کرد زشاد

بگویند بر زمان الحمد لله
 چه عوزخ آن حالت به بیند
 بدرد دل رسد قائم نشینند
 بگویند آه و اوید که دیگر
 در آتش جودان فایم اندر
 در موعظه کتاب آید

شند را برادر این نصحت
 که مینیز بعبان این نصحت
 چه تا فرغ از حق منماید
 بر در خود دره زخمت
 چرا مردم بیازردگی ملک
 بخود رسد منماید مشکلی
 چرا ما دیگر با ظلم گیرد
 نمیتواند که بیک روز بگریسد
 چرا در زیر خود آرزو کن
 بکن شرم خدا خود ازین پس
 چرا از شرم باز بر قماری
 مگو تا غم بد نیاروز کاری
 عجب در جوانی راندانند
 پس بر در جوانی را میدوانند

پدر مره

پدر مره پس مردو برادر
 چه عظمه مرد خواهر مرد دارد
 تو میباشی بکن در دل خیالی
 چرا مردم نما شیک در باغی
 چه دنیا میشود دیگر ز فانی
 بود دنیا چه فانی تو بمانی
 مگو چون پسر کردم توبه
 زنا پاکی بی پاکی رو با نرم
 جوان مردند نه زمان بکنند پسر
 جهان کیراف شدند بی خود
 به پسر چون رسد خواهش
 که آخر مردنت راه خود گیر
 اگر با شتر نقیب از نعل آدم
 بس است این بند خور است
 در گذشت شود بل هر ز جنت
 یکایک نکتہ شد خواطر نیت
 بود صاحب محمد صالحش باب
 ز اهل محمدان با هر شرف دنیا
 نه داشن این چنین خوفی نگاه
 خدایق با بند ز کله نرسد کام
 ریافت پس کشید خلوت
 ز سیاگان این روز فکرت

فغان

ز فکر و ذکر درده غیر استساه • بر شد کشف بر در سر آشفه
 قسم بر ذات پیچون این • بر نتم سیر کردم در شبانه
 نیار شدک بنند در • یقین دان دشمن بآره ^{بوغنت}
 کسی اینراه روح کبر باز داند • یقین از رحمت حق باز ماند
 بقرآن لعن حق بر کار بخت • بعت طازبان پس همقرین ^{است}

مناجات اینست

خداوند اتو ستار العیوب • بعید خویش غفار ز لذ پی
 توان ش هر کس • که بستند ز جانند جا کز تو
 توان بخشنده کز جوان • کنس سیر از عطار خویش خلاق
 توان با کف کن کرد امان • بد بوزره کز زمر تو جو بان
 توان کز عطار • بر نیز در صدف عقلم لوی

یم رهم

زیم رهم کرم ز کاری • کرم مدرکت پروردگاری
 توانی جنتی بخش با ای • بیک قطره بر سر کوه کنای
 فراوان لطف بر ما کرده تو • ز آب گل برون آورده تو
 بر نعمت ما خوش پرورده ما • شده عفو به عیبا پرده ما
 شکایت ما عت شایسته از ما • بسج شد دل بعالم خسته از ما
 نکردم شکر نعمتها زمانی • نه بستم از پاد خدمت میانی
 ز تو بخشنده کز عاصیان • ز ما شرمند کز روز توست غفیران
 اگر عفو است سازد دستگیری • بکل ما ندیم من همه با پریری
 گناه ما که پیمانند ارد • بجز عفو تو در ما نماند ارد
 نه بخش کرم بر او بر ما • ز سر در ز مهر بر تاب کرم ما
 ای هر فانی جنت بیایک • اخیف گو آنز غنی عندیک

ذلیل تا لب اغفر ز ندی ○ مفی عن جد تحبک عیوب
 بدین لطف خود کن دستگیرم ○ که به طاعت چه نادانان نمیم
 فروز از آتش عشقت چه علم ○ ز سوز در دکن چون لاله در شم
 بعشقت هر نفسی بگذرانم ○ چه مستان پارت سراسر اندام
 چه آید مرگ کرد در شمع بالین ○ رسا بر سر ختم النبیین
 که ایمانم بیکه دارد ز شیطان ○ رخس سپنم دهم جانرا باستان
 چه عقلمه شودید بر سر تخت ○ رسایا به سرمش ه جوان تخت
 علی المرتضی جان پیمبر ○ مراد اهل رقی است کوشتر
 به پنجم روز او در کرم ○ زاننده جهان آزار کرم
 که پوش نند من اندم کفن ○ به پنجم روز ششزاده حسن
 هندی در خبازه چون نیا ○ به پنجم روز سلطان شریهان

چه آرندم

چه آرندم خبازه بر مصی ○ به پنجم روز بیت النکاح
 چه در کورم هندی آن کفیه یار ○ به پنجم روز با قوت و خویشت
 چه پرسندم بیکه شکر احوال ○ ز بانم را مکن یارب از آن
 بتلقینم رسان آن خطبه ○ دهستان باغ وصل خود مرا
 چه خلقان زنده کردند از دم ○ کجا خویش حیدر اند چون مراد
 رسان مریسی کاظم را در آن دم ○ شده جانم ز بویشت دخرم
 ز خول حشر کردم چونکه حیرت ○ بفریادم رسان ش غریب
 بگیرد دست من زیر پوش ○ بردش دم نماید از عظامش
 چه کردم سوزنگ از تاب حشر ○ تقی بر من دهد جانی ز کوشتر
 چه آرندم حساب از من بگیرند ○ هست نیت من یارب ز پریش
 بخت بر تقی چه هم سراسر ○ ز لطف خودت من ارشتر

یختن

چهارم در پاره کردن نین **•** ریش عسکر را بر جهان بام
 زیندش با پیه قدر است بزیاد **•** بمن صد روز در جهت کاش بد
 چه بر سر مراد از مردم اندم **•** ریش نهاده در را بدارم
 چهارم در خم دارند انی **•** رسان بر دارم انی لطف ظهرا
 به آب بر آن رومی بگردان **•** زه زخ بر سر اسب غرضان
 بر عقیده که کدام زار عمکین **•** ننی غیاث المستغین
 بقی چهارده معصوم باکان **•** بر اسب زمین آن بزرگان
 بهر جا که میباشند برضوان **•** بقی کرام خداوندان از این
 رفتار خویش را کن بمقربم **•** بفقیرترین کن منشیتم
 نه روز گرم من برودن **•** بنفوذ ز کوه این کاش تیره
 چه میگردد ز قهر لطف تو **•** برین در ختم شد بر روز برام

فنا



هزاران رحمت از صحرای **•** بزوح مصطفی ال اطهار
 هزاران رحمت از صحرای **•** بزوح مصطفی ش مردان
 عزیز رحمت بزندان کسب **•** که کتاب با الحمد کند بید
 که خطا رفته باشد از قلم **•** غوزند که خوانند کرم
 تمت الکتاب خوف رجا کتاب الحقیق الفیر محمد **•** و اولی کرم
 حمد کرم با بیایم بخش **•** صوابی **•** ۳۳
 هر که خواند عا طبع دارم
 زانکه من بنده کنه کارم



Handwritten notes at the bottom left of the left page.

وای سے نیا نصاب

ایز تیار ہوا
 ہوا
 ایا
 ایاز
 ہوا

تکلیف برسم ارشد
 کمان برسم ارشد
 حضور ارشد
 مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت
 مصلحت مصلحت

نفتہ